Journal of Intelligent Strategic Management
Vol(5), 667-696.
Bumara.ir

Explaining the Factors Affecting Public Participation in Public Policymaking Using Structural Equation Modeling: Evidence from Afghanistan

Mohammad Reza Afshar — PhD Student, Department of Public Administration, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran.

Nader Houshmandyar * — Department of Public Administration, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran.

Samaneh Mahdizadeh Farsangi — Department of Public Administration, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran.

Abstract

Purpose: Public participation is recognized as a fundamental pillar of good governance and effective public policymaking. However, the policymaking system in Afghanistan continues to face challenges such as institutional weaknesses, limited citizen engagement, low public trust, and inadequate participatory mechanisms. This study aimed to explain the factors affecting public participation in policymaking and to develop and validate an empirical model of these relationships.

Methodology: An exploratory mixed-methods design was adopted. In the qualitative phase, the main constructs were identified through grounded theory based on semi-structured interviews with experts. In the quantitative phase, the proposed model was tested using a researcher-developed questionnaire and Partial Least Squares Structural Equation Modeling (PLS-SEM).

Findings: The results indicated that governance reform, social and cultural capacities, institutional and legal capacities, and governmental trust and transparency had significant positive effects on the outcomes of public participation. In contrast, the direct effect of stakeholder empowerment and participation was not statistically significant. The proposed model demonstrated satisfactory explanatory power and model fit.

Originality/Value: This study provides a context-specific model of public participation in policymaking by integrating grounded theory and structural equation modeling. The proposed model offers practical insights for policymakers seeking to strengthen participatory governance in Afghanistan.

Keywords: Public Participation; Public Policymaking; Participatory Governance; Structural Equation Modeling; Afghanistan

How to Cite: Afshar, M. R., Houshmandyar, N., & Mahdizadeh Farsangi, S. (2026). Explaining the Factors Affecting Public Participation in Public Policymaking Using Structural Equation Modeling: Evidence from Afghanistan. Journal of Intelligent Strategic Management .5(4), 667-696.
doi: 10.87453/bumara.2026.373601.1095

Intelligent Strategic Management (JISM) in Development and Evolution is licensed under a Creative Commons Attribution-Non Commercial 4.0 International License.
© Authors

* **Corresponding Author:** 0059233842@iau.ir

Original Research
Received: 2026/06/07
Review: 2026/07/23
Accepted: 2026/09/01
eISSN: 2891-4128

نشریه مدیریت استراتژیک هوشمند
دوره ۵، شماره ٤، زمستان، ١٤٠٥، ٦٩٦-٦٦٧
Bumara.ir

تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری (مطالعه موردی: افغانستان)

محمد رضا افشار دانشجوی دکتری گروه مدیریت دولتی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

نادر هوشمندیار* گروه مدیریت، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

سمانه مهدیزاده فرسنگی گروه مدیریت دولتی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

مقاله پژوهشی
تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۳/۱۷
بازنگری: ۱۴۰۵/۰۵/۰۱
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۰
eISSN: 2891-4128

چکیده

هدف: مشارکت عمومی یکی از مهم‌ترین ارکان حکمرانی مطلوب و خط‌مشی‌گذاری اثربخش به شمار می‌رود و نقش تعیین‌کننده‌ای در افزایش مشروعیت، کیفیت تصمیم‌گیری و موفقیت اجرای سیاست‌های عمومی دارد. با وجود اهمیت این موضوع، نظام خط‌مشی‌گذاری افغانستان همچنان با چالش‌هایی نظیر ضعف ساختارهای نهادی، محدود بودن مشارکت شهروندان، کاهش اعتماد عمومی و ناکارآمدی سازوکارهای مشارکتی مواجه است. هدف این پژوهش، تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری و ارائه مدلی تجربی برای تبیین روابط میان این عوامل است.

روش پژوهش: پژوهش حاضر با رویکرد آمیخته اکتشافی انجام شد. در بخش کیفی، مؤلفه‌های اصلی مدل از طریق نظریه داده‌بنیاد و مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته با خبرگان استخراج شد. در بخش کمی نیز مدل پیشنهادی با استفاده از پرسشنامه محقق‌ساخته و روش مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی (PLS-SEM) مورد آزمون قرار گرفت.

یافته‌ها: نتایج نشان داد که اصلاح ساختار حکمرانی، ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی، ظرفیت‌های نهادی و قانونی و اعتماد و شفافیت حکمرانی، تأثیر مثبت و معناداری بر پیامدهای مشارکت عمومی دارند. در مقابل، اثر مستقیم توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان در مدل نهایی از نظر آماری معنادار نبود. همچنین مدل پیشنهادی از برازش و قدرت تبیین مناسبی برخوردار بود و توانست بخش قابل توجهی از تغییرات مشارکت عمومی را تبیین کند.

نتیجه‌گیری: یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که ارتقای مشارکت عمومی در افغانستان مستلزم اصلاح هم‌زمان ساختارهای حکمرانی، تقویت اعتماد عمومی، توسعه ظرفیت‌های نهادی و قانونی و سرمایه‌گذاری بر ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی است. مدل ارائه‌شده می‌تواند به‌عنوان چارچوبی علمی برای سیاست‌گذاران در طراحی و اجرای سیاست‌های مبتنی بر مشارکت شهروندان مورد استفاده قرار گیرد.

کلیدواژه‌ها: مشارکت عمومی، خط‌مشی‌گذاری عمومی، حکمرانی مشارکتی، مدل‌یابی معادلات ساختاری، افغانستان

استناد به این مقاله: افشار، محمدرضا و هوشمندیار، نادر و مهدیزاده فرسنگی، سمانه. (۱۴۰۵). تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری (مطالعه موردی: افغانستان). مدیریت استراتژیک هوشمند, ۵(۴) , ۶۶۷-۶۹۶.

مدیریت استراتژیک هوشمند (JISM) در توسعه و تکامل تحت مجوز بین‌المللی کریتیو کامنز با شرایط انتساب-غیرتجاری ۴,۰ منتشر می‌شود.
©نویسندگان

* **نویسنده مسئول:** 0059233842@iau.ir

مقدمه

مشارکت عمومی در دهه‌های اخیر به یکی از مؤلفه‌های اساسی حکمرانی مطلوب و خط‌مشی‌گذاری عمومی تبدیل شده است. تغییر پارادایم از الگوهای سنتی دولت‌محور به حکمرانی مشارکتی موجب شده است که شهروندان، سازمان‌های مدنی و سایر ذی‌نفعان به‌عنوان بازیگران مؤثر در فرآیند سیاست‌گذاری شناخته شوند. در این رویکرد، مشارکت عمومی نه تنها ابزاری برای افزایش مشروعیت تصمیمات عمومی است، بلکه با ارتقای کیفیت تصمیم‌گیری، افزایش پاسخگویی، شفافیت و اعتماد عمومی، اثربخشی سیاست‌های عمومی را نیز بهبود می‌بخشد (Bussu et al., 2022 ؛ Allegretti & García-Leiva, 2026)

مطالعات اخیر نشان می‌دهد که مشارکت شهروندان زمانی می‌تواند به نتایج مطلوب منجر شود که از سطح اطلاع‌رسانی و مشورت فراتر رفته و به اشکال عمیق‌تر مشارکت، نظیر همکاری در تصمیم‌گیری و حکمرانی مشترک، ارتقا یابد. در غیر این صورت، فرآیندهای مشارکتی ممکن است به مشارکت نمادین محدود شوند و نتوانند بر کیفیت خط‌مشی‌های عمومی تأثیر معناداری بگذارند. ازاین‌رو، پژوهشگران بر اهمیت نهادینه‌سازی مشارکت عمومی در ساختارهای حکمرانی و تقویت ظرفیت‌های نهادی برای تحقق مشارکت مؤثر تأکید کرده‌اند (Bua et al, 2022, Hakeem & Josukutty, 2026).

از منظر خط‌مشی‌گذاری عمومی، مشارکت شهروندان نقش مهمی در شناسایی مسائل، تدوین گزینه‌های سیاستی، ارزیابی پیامدها و افزایش مقبولیت اجتماعی تصمیمات ایفا می‌کند. پژوهش‌های جدید نشان داده‌اند که دولت‌هایی که سازوکارهای مشارکتی مؤثرتری ایجاد می‌کنند، از مشروعیت بیشتر، کیفیت تصمیم‌گیری بالاتر و اجرای موفق‌تر سیاست‌های عمومی برخوردار هستند. همچنین، دعوت هدفمند دولت از ذی‌نفعان برای مشارکت در مشورت‌های عمومی می‌تواند تنوع دیدگاه‌ها را افزایش داده و کیفیت تصمیم‌گیری را ارتقا دهد (Bunea & Nørbech, 2025)

با وجود این، تحقق مشارکت عمومی در کشورهای در حال توسعه با موانع متعددی مواجه است. ضعف نهادهای حکمرانی، محدود بودن شفافیت، تمرکزگرایی، نبود سازوکارهای پاسخگویی و پایین بودن اعتماد عمومی از مهم‌ترین عواملی هستند که مانع مشارکت مؤثر شهروندان در فرآیند خط‌مشی‌گذاری می‌شوند. (Hofstra & Edelenbos, 2025, Mosamim & Villeneuve, 2026) این چالش‌ها در افغانستان، به دلیل شرایط خاص سیاسی، اجتماعی و نهادی، پیچیدگی بیشتری یافته است. تحولات چند سال اخیر، تغییر

ساختارهای حکمرانی و کاهش ظرفیت بسیاری از نهادهای عمومی، ضرورت بازاندیشی در الگوهای مشارکت عمومی را دوچندان کرده است. پژوهش‌های جدید درباره حکمرانی افغانستان نیز بر ضرورت توسعه ساختارهای فراگیر، شفاف و مشارکت‌محور برای ارتقای کیفیت اداره عمومی تأکید کرده‌اند.

از سوی دیگر، مطالعات انجام‌شده درباره افغانستان نشان می‌دهد که شهروندان تمایل زیادی به مشارکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی دارند، اما سازوکارهای موجود عمدتاً در سطح مشورتی باقی مانده‌اند و کمتر امکان مشارکت واقعی در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری را فراهم می‌کنند. نتایج پژوهش‌های جدید در حوزه حکمرانی محلی افغانستان نیز نشان داده است که شهروندان مشارکت مبتنی بر مشارکت واقعی و تقسیم قدرت را به مشارکت‌های صرفاً نمادین ترجیح می‌دهند. همچنین در حوزه برنامه‌ریزی شهری کابل نیز نقش نظام سیاسی و ساختارهای حکمرانی در توسعه یا محدودسازی مشارکت عمومی به‌عنوان یکی از عوامل کلیدی معرفی شده است.

مرور ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که اگرچه مطالعات متعددی درباره اعتماد عمومی، حکمرانی مشارکتی، ظرفیت‌های نهادی یا سرمایه اجتماعی انجام شده است، اما کمتر پژوهشی این عوامل را به‌صورت هم‌زمان در قالب یک مدل ساختاری جامع بررسی کرده است؛ به‌ویژه در بستر افغانستان، مطالعاتی که از ترکیب روش‌های کیفی و مدل‌یابی معادلات ساختاری برای طراحی و اعتبارسنجی یک مدل بومی استفاده کرده باشند، بسیار محدود هستند. این خلأ پژوهشی ضرورت انجام مطالعه حاضر را آشکار می‌سازد.

بر این اساس، پژوهش حاضر با هدف تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری انجام شده است. در این پژوهش، ابتدا از طریق نظریه داده‌بنیاد، ابعاد و مؤلفه‌های اصلی مدل استخراج شد و سپس روابط میان سازه‌های شناسایی‌شده با استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی (PLS-SEM) مورد آزمون قرار گرفت. انتظار می‌رود نتایج این پژوهش علاوه بر توسعه ادبیات نظری حکمرانی مشارکتی، چارچوبی کاربردی برای سیاست‌گذاران و مدیران عمومی در جهت طراحی سازوکارهای مؤثر مشارکت شهروندان در فرآیند خط‌مشی‌گذاری افغانستان فراهم سازد.

پیشینه پژوهش

مرور ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری طی سال‌های اخیر به یکی از مهم‌ترین موضوعات پژوهشی در حوزه‌های مدیریت دولتی، حکمرانی و سیاست‌گذاری عمومی تبدیل شده است. مطالعات انجام‌شده، مشارکت عمومی را یکی از ارکان اصلی حکمرانی مطلوب دانسته و بر نقش آن در ارتقای مشروعیت تصمیمات عمومی، افزایش اعتماد شهروندان، بهبود کیفیت سیاست‌ها و تقویت پاسخگویی دولت تأکید کرده‌اند. با این حال، نوع نگاه پژوهشگران به عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی متفاوت بوده و هر یک از زاویه‌ای خاص به تبیین این پدیده پرداخته‌اند.

در میان پژوهش‌های داخلی، قربانی‌زاده و همکاران (1400) با بهره‌گیری از رویکرد آمیخته، الگویی برای مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری ارائه کردند و نشان دادند که عوامل ساختاری، اقتصادی و رفتاری، در کنار باز بودن فضای سیاسی، سطح فناوری و اراده سیاست‌گذاران، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری مشارکت عمومی دارند. همچنین، فرهمند و ایمانی (۱۴۰۱) در مطالعه‌ای با رویکرد اجتماع‌محور در شهرداری تالقان افغانستان، رسانه‌های جمعی، انسجام اجتماعی، اعتماد اجتماعی، آگاهی سیاسی، رفع تبعیض جنسیتی و توزیع عادلانه قدرت را از مهم‌ترین عوامل ارتقای مشارکت عمومی معرفی کردند. از سوی دیگر، قدس و همکاران (۱۴۰۱) با طراحی الگوی خط‌مشی‌گذاری علم و فناوری، بر اهمیت تعامل ذی‌نفعان، شفاف‌سازی نقش‌ها، فرهنگ مشارکتی و ایجاد سازوکارهای نهادی مناسب در افزایش مشارکت تأکید کردند. افزون بر این، قربانی‌زاده و همکاران (۱۴۰۱) با رویکرد آینده‌پژوهی نشان دادند که نوع حکومت، سطح فناوری، آگاهی عمومی و اصلاح ساختارهای حکمرانی از مهم‌ترین پیشران‌های توسعه مشارکت عمومی در آینده به شمار می‌روند. در مجموع، پژوهش‌های داخلی بر اهمیت اصلاح ساختارهای حکمرانی، تقویت سرمایه اجتماعی، توسعه فناوری و افزایش تعامل میان دولت و شهروندان تأکید داشته‌اند، اما اغلب آن‌ها به ارائه الگوهای مفهومی یا شناسایی عوامل اثرگذار محدود بوده و اعتبارسنجی هم‌زمان این عوامل در قالب یک مدل ساختاری کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

در سطح بین‌المللی نیز روند مطالعات نشان‌دهنده گسترش رویکرد حکمرانی مشارکتی و توجه روزافزون به نقش ذی‌نفعان در فرآیندهای سیاست‌گذاری است. کدیا (۲۰۲۶) ظرفیت نهادی، هماهنگی بین‌سازمانی و رهبری مشارکتی را از عوامل کلیدی موفقیت

همکاری‌های مشارکتی معرفی کرد. موسی (۲۰۲۶) و ساگوین و بالی (۲۰۲۶) نیز نشان دادند که اعتماد متقابل، شفافیت، یادگیری شبکه‌ای و مشارکت فعال ذی‌نفعان، کیفیت حکمرانی و اثربخشی خط‌مشی‌های عمومی را به‌طور معناداری افزایش می‌دهد. همچنین، کنل، باراندیاران و بوکارت (۲۰۲۶) بر نقش پاسخگویی، شفافیت و تعامل مستمر میان دولت و جامعه در شکل‌گیری اعتماد عمومی و تقویت حکمرانی مشارکتی تأکید کردند. در همین راستا، بونیا و لیپسین (۲۰۲۶) نشان دادند که هرچه تنوع و گستردگی مشارکت ذی‌نفعان در فرآیندهای مشورتی بیشتر باشد، احتمال موفقیت و پذیرش سیاست‌های عمومی نیز افزایش خواهد یافت. از سوی دیگر، آذاریان، شیفراو و استویک (۲۰۲۶) نقش اعتماد، تبادل اطلاعات و همکاری بین‌سازمانی را در ارتقای شفافیت و بهبود حکمرانی مشارکتی برجسته ساختند. همچنین، لی و ژانگ (۲۰۲۶) بیان کردند که کیفیت مشارکت شهروندان و میزان نفوذ اجتماعی آنان، بر میزان توجه سیاست‌گذاران به مسائل عمومی اثر مستقیم دارد. علاوه بر این، گیرارت (۲۰۲۵)، اوانس، دیویس و موتیبا (۲۰۲۵) و موستالاهتی و همکاران (۲۰۲۶) نیز با تأکید بر مفهوم خلق ارزش عمومی، استفاده از ابزارهای مشارکتی و توسعه همکاری میان دولت، جامعه مدنی و شهروندان، مشارکت عمومی را یکی از پیش‌شرط‌های اصلی حکمرانی کارآمد و سیاست‌گذاری اثربخش معرفی کرده‌اند. در مجموع، مرور پژوهش‌های داخلی و خارجی نشان می‌دهد که اگرچه عوامل متعددی نظیر اصلاح ساختار حکمرانی، اعتماد و شفافیت، ظرفیت‌های نهادی، ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی و مشارکت ذی‌نفعان به‌عنوان مؤلفه‌های مؤثر بر مشارکت عمومی شناسایی شده‌اند، اما اغلب پژوهش‌های پیشین هر یک تنها بخشی از این عوامل را به‌صورت مستقل بررسی کرده‌اند. علاوه بر این، در بستر افغانستان، پژوهش‌هایی که با تلفیق روش‌های کیفی و کمی، این عوامل را به‌صورت هم‌زمان در قالب یک مدل ساختاری جامع مورد آزمون قرار داده باشند، بسیار محدود است. ازاین‌رو، پژوهش حاضر با بهره‌گیری از مدل‌یابی معادلات ساختاری و بر پایه یافته‌های بخش کیفی، درصدد ارائه و اعتبارسنجی یک مدل بومی برای تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع‌محور در افغانستان است؛ مدلی که بتواند روابط میان ابعاد اصلی مشارکت عمومی را به‌صورت یکپارچه تبیین کرده و مبنایی برای بهبود سیاست‌گذاری عمومی در این کشور فراهم آورد.

مبانی نظری پژوهش

در دهه‌های اخیر، تحول در نظام‌های حکمرانی موجب شده است که الگوی سنتی اداره امور عمومی، که بر تمرکز قدرت در ساختارهای دولتی استوار بود، جای خود را به رویکردهای مشارکتی و اجتماع‌محور بدهد. در این رویکردها، شهروندان، سازمان‌های مردم‌نهاد، بخش خصوصی و سایر ذی‌نفعان نه‌تنها دریافت‌کنندگان خدمات عمومی، بلکه بازیگران اصلی در فرآیند شناسایی مسائل، تدوین، اجرا و ارزیابی خط‌مشی‌های عمومی محسوب می‌شوند. این تغییر نگرش، مشارکت عمومی را به یکی از مؤلفه‌های اساسی حکمرانی مطلوب تبدیل کرده است؛ به‌گونه‌ای که کیفیت تصمیمات عمومی، مشروعیت سیاست‌ها و اثربخشی نظام حکمرانی، بیش از گذشته به میزان تعامل دولت با جامعه وابسته شده است (امرسون و ناباتچی، ۲۰۱۵؛ انسل و گش، ۲۰۰۸).

یکی از رویکردهای مطرح در این زمینه، اجتماع‌محوری است. این رویکرد بر این اصل استوار است که مسائل عمومی زمانی با اثربخشی بیشتری حل خواهند شد که جامعه محلی در تمامی مراحل تصمیم‌گیری و اجرا نقش فعال داشته باشد. در واقع، اجتماع‌محوری صرفاً به معنای حضور مردم در جلسات مشورتی نیست، بلکه بر انتقال بخشی از اختیار تصمیم‌گیری به اجتماعات محلی، استفاده از ظرفیت‌های بومی و تقویت مسئولیت‌پذیری اجتماعی تأکید دارد. چنین نگرشی موجب می‌شود شهروندان خود را در قبال نتایج سیاست‌های عمومی مسئول دانسته و در اجرای آن‌ها مشارکت فعال‌تری داشته باشند. ازاین‌رو، اجتماع‌محوری به‌عنوان یکی از پایه‌های نظری ارتقای مشارکت عمومی شناخته می‌شود و در بسیاری از الگوهای نوین حکمرانی مورد توجه قرار گرفته است.

در چارچوب اجتماع‌محوری، سرمایه اجتماعی جایگاه ویژه‌ای دارد. سرمایه اجتماعی به مجموعه‌ای از روابط اجتماعی، اعتماد متقابل، هنجارهای همکاری و شبکه‌های ارتباطی اشاره دارد که همکاری جمعی را تسهیل می‌کند (پاتنام، ۲۰۰۰). هرچه سطح سرمایه اجتماعی در یک جامعه بیشتر باشد، همکاری میان شهروندان افزایش یافته و زمینه برای مشارکت آنان در امور عمومی فراهم‌تر خواهد شد. وجود اعتماد میان مردم و نهادهای حکومتی موجب کاهش تعارضات، افزایش همکاری و تسهیل اجرای سیاست‌های عمومی می‌شود. از سوی دیگر، مشارکت گسترده شهروندان نیز خود به تقویت سرمایه اجتماعی منجر می‌شود و این دو مفهوم رابطه‌ای متقابل و تقویت‌کننده دارند (فوکویاما، ۱۹۹۵). در نتیجه، سرمایه اجتماعی را می‌توان یکی از زیرساخت‌های اصلی حکمرانی مشارکتی و

مشارکت عمومی دانست که بدون آن، تحقق رویکرد اجتماع‌محور با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد.

یکی دیگر از ارکان نظری اجتماع‌محوری، توانمندسازی جامعه محلی است. توانمندسازی به فرآیندی اطلاق می‌شود که طی آن افراد و گروه‌های اجتماعی، دانش، مهارت، منابع و اختیارات لازم برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و مدیریت مسائل عمومی را کسب می‌کنند (فریدمن، ۱۹۹۲). در این رویکرد، هدف صرفاً افزایش حضور شهروندان در فرآیندهای تصمیم‌گیری نیست، بلکه فراهم کردن شرایطی است که آنان بتوانند با آگاهی و توانایی کافی در تصمیم‌سازی و حل مسائل عمومی مشارکت کنند. توانمندسازی دارای ابعاد آموزشی، اقتصادی، اجتماعی، نهادی و سیاسی است و ارتقای هر یک از این ابعاد می‌تواند ظرفیت مشارکت عمومی را افزایش دهد. همچنین، واگذاری بخشی از اختیارات به شوراهای محلی و نهادهای مردمی، ضمن افزایش مسئولیت‌پذیری اجتماعی، کیفیت حکمرانی را نیز بهبود می‌بخشد (نارایان، ۲۰۰۲). بنابراین، توانمندسازی را می‌توان حلقه واسط میان ظرفیت‌های اجتماعی و مشارکت مؤثر شهروندان در خط‌مشی‌گذاری عمومی دانست.

در ادامه این رویکرد، مفهوم حکمرانی اجتماع‌محور مطرح می‌شود. حکمرانی اجتماع‌محور الگویی از اداره امور عمومی است که در آن دولت، جامعه مدنی، بخش خصوصی و اجتماعات محلی به‌صورت شبکه‌ای و مشارکتی در فرآیندهای تصمیم‌گیری حضور دارند. در این الگو، دولت بیش از آنکه نقش تصمیم‌گیرنده انحصاری داشته باشد، وظیفه تسهیل‌گری، هماهنگی و ایجاد بسترهای لازم برای مشارکت سایر بازیگران را بر عهده دارد (پیر و پیترز، ۲۰۰۵). استفاده از ظرفیت‌های محلی، گفت‌وگوی مستمر میان ذی‌نفعان و یادگیری جمعی از ویژگی‌های اصلی این رویکرد است که موجب افزایش شفافیت، پاسخگویی و مشروعیت تصمیمات عمومی می‌شود (امرسون و ناباتچی، ۲۰۱۵). در چنین ساختاری، مشارکت عمومی نه یک فعالیت مقطعی، بلکه بخشی از فرآیند دائمی حکمرانی محسوب می‌شود.

پیامد نهایی این تعاملات، توسعه اجتماع‌محور است. توسعه اجتماع‌محور بر این فرض استوار است که توسعه پایدار زمانی محقق می‌شود که جامعه محلی در تعیین اولویت‌ها، تخصیص منابع و اجرای برنامه‌های توسعه نقش فعال داشته باشد. برخلاف رویکردهای سنتی که توسعه را صرفاً در رشد اقتصادی خلاصه می‌کردند، این رویکرد ابعاد اجتماعی،

فرهنگی، نهادی و زیست‌محیطی را نیز دربر می‌گیرد و بر استفاده از ظرفیت‌های بومی، تقویت سرمایه اجتماعی و افزایش مشارکت شهروندان تأکید می‌کند (بانک جهانی، ۲۰۱۸). همچنین، این رویکرد با اهداف توسعه پایدار سازمان ملل متحد همسو بوده و توسعه نهادهای محلی، کاهش نابرابری‌ها و گسترش حکمرانی فراگیر را از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های توسعه پایدار می‌داند (برنامه توسعه ملل متحد، ۲۰۲۲). ازاین‌رو، توسعه اجتماع‌محور را می‌توان پیامد منطقی استقرار حکمرانی مشارکتی و مشارکت فعال شهروندان در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری عمومی دانست.

در کنار رویکرد اجتماع‌محور، حکمرانی مشارکتی یکی از مهم‌ترین مبانی نظری تبیین مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری محسوب می‌شود. شکل‌گیری این رویکرد حاصل تحول در نگرش‌های مدیریت دولتی و عبور از الگوی سنتی حکومت‌محور به سوی حکمرانی شبکه‌ای است. در الگوی سنتی، دولت بازیگر اصلی تصمیم‌گیری و اجرای سیاست‌های عمومی بود، اما در حکمرانی مشارکتی، اداره امور عمومی نتیجه تعامل و همکاری میان دولت، بخش خصوصی، سازمان‌های مردم‌نهاد، نهادهای محلی و شهروندان است. در این چارچوب، مشروعیت و کارآمدی سیاست‌های عمومی نه صرفاً از اقتدار دولت، بلکه از کیفیت تعامل میان بازیگران مختلف و میزان مشارکت آنان در فرآیند تصمیم‌گیری ناشی می‌شود (انسل و گش، ۲۰۰۸) .

مفهوم حکمرانی نیز در همین راستا قابل تبیین است. حکمرانی به مجموعه‌ای از فرآیندها، قوانین، سازوکارها و تعاملات میان بازیگران مختلف برای اداره امور عمومی اشاره دارد. برخلاف مفهوم حکومت که بیشتر بر ساختارهای رسمی قدرت و اختیارات قانونی دولت تأکید دارد، حکمرانی تمامی بازیگران اثرگذار بر اداره جامعه را در بر می‌گیرد و بر هماهنگی، همکاری و شبکه‌سازی میان آن‌ها استوار است (رودز، ۱۹۹۶). از این منظر، دولت دیگر تنها تصمیم‌گیرنده نیست، بلکه نقش تسهیل‌گر، هماهنگ‌کننده و فراهم‌کننده بسترهای لازم برای مشارکت سایر بازیگران را بر عهده دارد. چنین نگرشی موجب می‌شود تصمیمات عمومی بر پایه گفت‌وگو، اجماع و استفاده از دانش و تجربه ذی‌نفعان اتخاذ شود و در نتیجه، اثربخشی و مقبولیت سیاست‌های عمومی افزایش یابد (پیر و پیترز، ۲۰۰۵). در پژوهش حاضر نیز حکمرانی به‌عنوان بستری برای تعامل میان دولت، اجتماعات محلی و سایر ذی‌نفعان در فرآیند خط‌مشی‌گذاری مورد توجه قرار گرفته است .

یکی از مفاهیم مکمل حکمرانی، حکمرانی خوب است که از دهه ۱۹۹۰ به بعد، به‌ویژه در گزارش‌های بانک جهانی و برنامه توسعه ملل متحد، به یکی از شاخص‌های اصلی توسعه تبدیل شد. حکمرانی خوب بر اصولی همچون مشارکت، شفافیت، پاسخگویی، حاکمیت قانون، عدالت، کارایی، اثربخشی و اجماع‌سازی استوار است و هدف آن ایجاد نظامی است که بتواند منافع عمومی را با بیشترین کارایی و کمترین تعارض تأمین کند (بانک جهانی، ۱۹۹۲). برنامه توسعه ملل متحد نیز حکمرانی خوب را زمینه‌ساز افزایش اعتماد عمومی، ارتقای کیفیت خدمات، کاهش فساد و تقویت مشروعیت نهادهای عمومی می‌داند (برنامه توسعه ملل متحد، ۱۹۹۷). در چنین نظامی، مشارکت شهروندان نه یک اقدام تشریفاتی، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند تصمیم‌گیری عمومی است؛ زیرا بدون مشارکت آگاهانه شهروندان، تحقق اصولی همچون پاسخگویی، عدالت و شفافیت امکان‌پذیر نخواهد بود .

در توسعه نظری حکمرانی مشارکتی، دولت باز نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. دولت باز بر سه اصل بنیادین شفافیت، مشارکت و پاسخگویی استوار است و تلاش می‌کند از طریق دسترسی آزاد شهروندان به اطلاعات، بهره‌گیری از فناوری‌های نوین و ایجاد بسترهای ارتباطی، تعامل میان دولت و جامعه را تقویت کند (سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، ۲۰۲۰). توسعه دولت الکترونیک، سامانه‌های مشارکت الکترونیکی، داده‌های باز و شبکه‌های اجتماعی، امکان حضور گسترده‌تر شهروندان در فرآیندهای سیاست‌گذاری را فراهم کرده است. در چنین شرایطی، شهروندان تنها دریافت‌کنندگان اطلاعات نیستند، بلکه می‌توانند در ارائه پیشنهادها، ارزیابی عملکرد دستگاه‌های اجرایی و نظارت بر اجرای سیاست‌ها نیز نقش فعال ایفا کنند (میجیا و همکاران، ۲۰۱۸). بنابراین، دولت باز را می‌توان یکی از ابزارهای تحقق حکمرانی مشارکتی و تقویت مشارکت عمومی در عصر دیجیتال دانست .

از سوی دیگر، شفافیت به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اصول حکمرانی مطلوب، نقش اساسی در ارتقای مشارکت عمومی دارد. شفافیت به معنای دسترسی آزاد، برابر و به‌موقع شهروندان به اطلاعات مربوط به تصمیمات، منابع، عملکرد و فرآیندهای دولت است (هود، ۲۰۰۶). هرچه اطلاعات عمومی در دسترس‌تر باشد، امکان مشارکت آگاهانه شهروندان در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری نیز افزایش خواهد یافت. شفافیت همچنین موجب کاهش فساد، افزایش اعتماد عمومی و تقویت پاسخگویی می‌شود و از این طریق، زمینه مشارکت

فعال‌تر شهروندان را فراهم می‌کند. به همین دلیل، بسیاری از کشورها قوانین دسترسی آزاد به اطلاعات را به‌عنوان یکی از ارکان اصلی اصلاح نظام حکمرانی به اجرا گذاشته‌اند (بال، ۲۰۰۹). در پژوهش حاضر نیز شفافیت یکی از عوامل کلیدی تقویت مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری محسوب می‌شود .

اصل دیگر حکمرانی مطلوب، پاسخگویی است. پاسخگویی به تعهد مسئولان و نهادهای عمومی برای ارائه توضیح و پذیرش مسئولیت در قبال تصمیمات و عملکرد خود اشاره دارد (بوویس، ۲۰۰۷). در رویکردهای نوین حکمرانی، پاسخگویی صرفاً به پاسخگویی اداری محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد سیاسی، اجتماعی، حرفه‌ای و عمومی را نیز در بر می‌گیرد. حضور رسانه‌ها، سازمان‌های مردم‌نهاد و شهروندان در ارزیابی عملکرد دولت، نقش مهمی در تحقق پاسخگویی عمومی ایفا می‌کند (مولگان، ۲۰۰۳). هرچه پاسخگویی نهادهای عمومی بیشتر باشد، اعتماد شهروندان نسبت به دولت افزایش یافته و تمایل آنان برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی نیز تقویت خواهد شد. ازاین‌رو، پاسخگویی را می‌توان حلقه واسط میان شفافیت و اعتماد عمومی دانست که در نهایت به ارتقای مشارکت عمومی منجر می‌شود .

در همین چارچوب، اعتماد عمومی یکی از مهم‌ترین دارایی‌های هر نظام حکمرانی به شمار می‌رود. اعتماد عمومی بیانگر میزان اطمینان شهروندان به صداقت، عدالت، کارآمدی و مسئولیت‌پذیری نهادهای عمومی است (روتستاین، ۲۰۱۱). هنگامی که شهروندان به دولت اعتماد داشته باشند، همکاری بیشتری در اجرای سیاست‌ها نشان می‌دهند، هزینه‌های نظارت و کنترل کاهش می‌یابد و زمینه برای مشارکت داوطلبانه در امور عمومی فراهم می‌شود. در مقابل، فساد، تبعیض، ناکارآمدی و نبود شفافیت موجب کاهش اعتماد عمومی و تضعیف مشروعیت نظام حکمرانی خواهد شد (میشل، ۲۰۱۳). به همین دلیل، بسیاری از نظریه‌پردازان حکمرانی مشارکتی، اعتماد را پیش‌نیاز شکل‌گیری همکاری‌های پایدار میان دولت و جامعه می‌دانند. در بستر افغانستان نیز تقویت اعتماد عمومی می‌تواند یکی از مهم‌ترین عوامل افزایش مشارکت شهروندان در فرآیند خط‌مشی‌گذاری باشد.

یکی دیگر از مفاهیم بنیادین در تبیین مشارکت عمومی، سرمایه اجتماعی است. سرمایه اجتماعی به مجموعه‌ای از روابط، شبکه‌های اجتماعی، اعتماد متقابل، هنجارهای همکاری و ارزش‌های مشترکی اشاره دارد که تعامل میان افراد و گروه‌های اجتماعی را تسهیل می‌کند (پاتنام، ۲۰۰۰). برخلاف سرمایه‌های اقتصادی و انسانی که بر منابع مالی یا

توانایی‌های فردی تأکید دارند، سرمایه اجتماعی بر کیفیت روابط میان افراد و میزان همکاری آنان در دستیابی به اهداف مشترک متمرکز است. وجود سرمایه اجتماعی قوی موجب افزایش انسجام اجتماعی، کاهش هزینه‌های تعامل، گسترش همکاری‌های داوطلبانه و ارتقای ظرفیت جامعه برای حل مسائل عمومی می‌شود. به همین دلیل، بسیاری از پژوهشگران سرمایه اجتماعی را یکی از مهم‌ترین پیش‌نیازهای حکمرانی مطلوب و مشارکت مؤثر شهروندان در امور عمومی می‌دانند.

از دیدگاه نظری، سرمایه اجتماعی و مشارکت عمومی رابطه‌ای متقابل و تقویت‌کننده دارند. از یک سو، وجود اعتماد، شبکه‌های ارتباطی گسترده و روحیه همکاری، انگیزه شهروندان را برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی افزایش می‌دهد و از سوی دیگر، مشارکت فعال شهروندان موجب توسعه روابط اجتماعی، افزایش اعتماد و تقویت سرمایه اجتماعی خواهد شد (کلمن، ۱۹۸۸؛ فوکویاما، ۱۹۹۵). در جوامعی که سرمایه اجتماعی در سطح بالایی قرار دارد، شهروندان با مسئولیت‌پذیری بیشتری در فرآیندهای عمومی حضور می‌یابند، تعامل میان جامعه و دولت افزایش می‌یابد و امکان اجرای موفق سیاست‌های عمومی بیشتر خواهد بود. در مقابل، ضعف سرمایه اجتماعی موجب کاهش اعتماد عمومی، گسترش بی‌تفاوتی اجتماعی و کاهش مشارکت شهروندان در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری می‌شود. بنابراین، سرمایه اجتماعی را می‌توان حلقه اتصال میان اجتماع‌محوری، حکمرانی مشارکتی و مشارکت عمومی دانست.

در چارچوب نظری حکمرانی مشارکتی، مشارکت عمومی صرفاً به حضور شهروندان در انتخابات یا ارائه دیدگاه‌های مشورتی محدود نمی‌شود، بلکه شامل حضور فعال آنان در تمامی مراحل چرخه خط‌مشی‌گذاری، از شناسایی مسئله و تعیین دستور کار تا تدوین، اجرا، نظارت و ارزیابی سیاست‌های عمومی است. چنین مشارکتی موجب می‌شود سیاست‌ها بیش از پیش با نیازهای واقعی جامعه منطبق باشند و شهروندان نیز خود را در قبال نتایج آن‌ها مسئول بدانند. به همین دلیل، مشارکت عمومی علاوه بر افزایش کیفیت تصمیمات، موجب ارتقای مشروعیت نظام حکمرانی، افزایش اعتماد عمومی و کاهش تعارضات اجتماعی نیز می‌شود (انسل و گش، ۲۰۰۸؛ امرسون و ناباتچی، ۲۰۱۵).

تحقیقات اخیر نیز نشان می‌دهد که مشارکت عمومی زمانی اثربخش خواهد بود که در بستری از شفافیت، پاسخگویی، اعتماد و ظرفیت‌های نهادی مناسب شکل گیرد. اگرچه ایجاد سازوکارهای قانونی برای مشارکت ضروری است، اما وجود قوانین به‌تنهایی

نمی‌تواند مشارکت واقعی شهروندان را تضمین کند. مشارکت مؤثر زمانی تحقق می‌یابد که شهروندان احساس کنند دیدگاه‌های آنان در فرآیند تصمیم‌گیری مورد توجه قرار گرفته و نهادهای عمومی نسبت به مطالبات جامعه پاسخگو هستند. در چنین شرایطی، مشارکت از سطح حضور نمادین فراتر رفته و به مشارکت واقعی و اثرگذار در تصمیم‌سازی عمومی تبدیل می‌شود. ازاین‌رو، بسیاری از پژوهشگران، اعتماد عمومی و ظرفیت نهادی را به‌عنوان دو پیش‌شرط اساسی مشارکت عمومی معرفی کرده‌اند (پیر و پیترز، ۲۰۰۵؛ انسل و گش، ۲۰۰۸).

در کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه جوامعی که با چالش‌هایی نظیر تمرکزگرایی، ضعف نهادهای محلی، محدودیت مشارکت شهروندان و کاهش اعتماد عمومی مواجه هستند، رویکرد اجتماع‌محور می‌تواند زمینه تحول در نظام خط‌مشی‌گذاری را فراهم آورد. این رویکرد با تکیه بر توانمندسازی اجتماعات محلی، تقویت سرمایه اجتماعی، گسترش تعامل میان دولت و جامعه و ایجاد سازوکارهای مشارکتی، ظرفیت لازم برای طراحی و اجرای سیاست‌هایی را فراهم می‌کند که از پشتوانه اجتماعی بیشتری برخوردار باشند. در چنین شرایطی، دولت نیز از نقش تصمیم‌گیرنده انحصاری فاصله گرفته و به سازمانی تسهیل‌گر، هماهنگ‌کننده و پشتیبان فرآیندهای مشارکتی تبدیل می‌شود؛ تغییری که می‌تواند مشروعیت، کارآمدی و اثربخشی خط‌مشی‌های عمومی را به‌طور چشمگیری افزایش دهد (بانک جهانی، ۱۹۹۲؛ برنامه توسعه ملل متحد، ۱۹۹۷).

روش پژوهش

پژوهش حاضر از نظر هدف، کاربردی و از نظر رویکرد، آمیخته (کیفی–کمی) است و با هدف طراحی و اعتبارسنجی مدل ارتقای مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع‌محور در افغانستان انجام شده است. در مرحله نخست، از رویکرد کیفی برای شناسایی ابعاد، مؤلفه‌ها و شاخص‌های مؤثر بر مشارکت عمومی استفاده شد و در مرحله دوم، روابط میان سازه‌های استخراج‌شده در قالب یک مدل ساختاری مورد آزمون قرار گرفت. بهره‌گیری از روش آمیخته این امکان را فراهم می‌کند که ضمن استخراج مؤلفه‌های مدل از بستر واقعی پژوهش، اعتبار تجربی روابط میان آن‌ها نیز بررسی شود و مدلی متناسب با شرایط اجتماعی، نهادی و فرهنگی افغانستان ارائه گردد.

جامعه آماری بخش کیفی شامل خبرگان حوزه مدیریت دولتی، سیاست‌گذاری عمومی، حکمرانی، اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها، مدیران اجرایی و متخصصان آشنا با نظام

خط‌مشی‌گذاری افغانستان بود که با استفاده از روش نمونه‌گیری هدفمند و بر اساس اصل اشباع نظری انتخاب شدند. داده‌های این بخش از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته گردآوری شد و تحلیل آن‌ها با استفاده از روش نظریه داده‌بنیاد در سه مرحله کدگذاری باز، محوری و انتخابی انجام گرفت. در نتیجه این مرحله، ابعاد و مؤلفه‌های اصلی مدل مفهومی پژوهش شامل اصلاح ساختار حکمرانی، اعتماد و شفافیت، ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی، ظرفیت‌های نهادی و قانونی و توانمندسازی ذی‌نفعان استخراج و روابط میان آن‌ها تبیین شد.

در بخش کمی، جامعه آماری شامل مدیران، کارشناسان، اعضای شوراهای محلی، کارکنان نهادهای عمومی و سایر ذی‌نفعان مرتبط با فرآیند خط‌مشی‌گذاری در افغانستان بود. با توجه به ماهیت مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی و بر اساس توصیه هیر و همکاران (۲۰۲۲)، حجم نمونه مناسب انتخاب شد و نمونه‌گیری به شیوه در دسترس انجام گرفت. ابزار گردآوری داده‌ها، پرسشنامه‌ای محقق‌ساخته بود که گویه‌های آن بر اساس نتایج مرحله کیفی و مرور مبانی نظری تدوین شد. روایی محتوایی پرسشنامه از طریق نظر خبرگان و استادان متخصص بررسی و اصلاح گردید. همچنین برای ارزیابی پایایی ابزار از ضریب آلفای کرونباخ و پایایی ترکیبی (CR) و برای بررسی روایی همگرا از میانگین واریانس استخراج‌شده (AVE) استفاده شد. روایی واگرا نیز با بهره‌گیری از معیار فورنل و لارکر و شاخص HTMT مورد ارزیابی قرار گرفت تا از کفایت ابزار اندازه‌گیری اطمینان حاصل شود.

تجزیه و تحلیل داده‌ها در دو سطح آمار توصیفی و آمار استنباطی انجام شد. در بخش توصیفی، ویژگی‌های جمعیت‌شناختی پاسخ‌دهندگان و شاخص‌های مرکزی و پراکندگی متغیرها گزارش گردید. در بخش استنباطی، ابتدا مدل اندازه‌گیری از طریق بررسی بارهای عاملی، پایایی و روایی سازه‌ها ارزیابی شد و سپس مدل ساختاری با استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی (PLS-SEM) مورد آزمون قرار گرفت. برای آزمون فرضیه‌های پژوهش از ضرایب مسیر، آماره t و سطح معناداری حاصل از روش بوت‌استرپ استفاده شد. همچنین به‌منظور ارزیابی کیفیت مدل، شاخص‌هایی نظیر ضریب تعیین (R^2)، اندازه اثر (f^2)، قدرت پیش‌بینی (Q^2)، شاخص برازش استاندارد (SRMR) و شاخص نیکویی برازش (NFI) محاسبه و تفسیر شدند. کلیه تحلیل‌های آماری با استفاده از نرم‌افزارهای SPSS نسخه ۲۶ و SmartPLS نسخه ۳ انجام شد. نتایج حاصل از این

مراحل، امکان ارائه و اعتبارسنجی یک مدل جامع و بومی برای ارتقای مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع‌محور در افغانستان را فراهم ساخت.

بحث و یافته های پژوهش

پس از استخراج ابعاد و مؤلفه‌های مؤثر بر مشارکت عمومی در مرحله کیفی و تدوین پرسشنامه محقق‌ساخته، مرحله کمی پژوهش با هدف اعتبارسنجی مدل مفهومی و آزمون روابط میان سازه‌های پژوهش اجرا شد. در این مرحله، پرسشنامه میان نمونه آماری توزیع و پس از کنترل کامل بودن پاسخ‌ها، داده‌ها کدگذاری و برای تحلیل وارد نرم‌افزارهای SPSS 26 وSmartPLS 3 شدند. تحلیل داده‌ها در دو بخش آمار توصیفی و آمار استنباطی انجام گرفت؛ به‌گونه‌ای که ابتدا ویژگی‌های جمعیت‌شناختی پاسخ‌دهندگان و وضعیت متغیرهای پژوهش بررسی شد و سپس مدل اندازه‌گیری و مدل ساختاری مورد ارزیابی قرار گرفت .

جامعه آماری بخش کمی شامل مدیران، کارشناسان و متخصصان حوزه‌های مرتبط با مدیریت دولتی، حکمرانی، خط‌مشی‌گذاری عمومی و مدیریت توسعه در افغانستان بود که در مجموع 300پرسشنامه قابل استفاده گردآوری و وارد فرآیند تحلیل شد. این حجم نمونه، با توجه به تعداد سازه‌ها و شاخص‌های مدل، از کفایت لازم برای اجرای مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی برخوردار بود .

نتایج بررسی ویژگی‌های جمعیت‌شناختی نشان داد که ۲۴۷ نفر (۳/۸۲ درصد) از پاسخ‌دهندگان مرد و ۵۳ نفر (۷/۱۷ درصد) زن بودند. غلبه پاسخ‌دهندگان مرد را می‌توان ناشی از ساختار مدیریتی و اداری نهادهای دولتی افغانستان دانست که همچنان سهم بیشتری از مناصب مدیریتی و تصمیم‌گیری را در اختیار مردان قرار داده است. با وجود این، حضور زنان در نمونه پژوهش سبب شد دیدگاه آنان نیز در تحلیل عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی لحاظ شود و ارزیابی مدل صرفاً متکی بر نظرات یک گروه خاص نباشد .

از نظر سنی، بیشترین فراوانی مربوط به گروه ۳۵ تا ۴۴ سال بود که ۳۶,۳ درصد نمونه را تشکیل می‌داد. پس از آن، گروه سنی ۴۵ تا ۵۴ سال با ۳۱,۷ درصد در رتبه دوم قرار گرفت. همچنین ۱۸,۷ درصد پاسخ‌دهندگان بیش از ۵۵ سال و ۱۳,۳ درصد کمتر از ۳۵ سال سن داشتند. این توزیع سنی نشان می‌دهد که بیش از دوسوم افراد نمونه در بازه‌ای قرار دارند که معمولاً از تجربه حرفه‌ای، شناخت سازمانی و آشنایی کافی با فرآیندهای

حکمرانی و خط‌مشی‌گذاری برخوردار هستند؛ بنابراین، انتظار می‌رود پاسخ‌های ارائه‌شده از پشتوانه تجربی مناسبی برخوردار باشد .

بررسی سطح تحصیلات نیز نشان داد که ۵۰ درصد پاسخ‌دهندگان دارای مدرک کارشناسی، ۲۵ درصد کارشناسی ارشد و ۲۱ درصد دکتری بودند و تنها ۴درصد در سایر سطوح تحصیلی قرار داشتند. سهم بالای افراد دارای تحصیلات دانشگاهی، به‌ویژه تحصیلات تکمیلی، بیانگر آن است که بخش عمده پاسخ‌دهندگان از دانش تخصصی لازم برای ارزیابی موضوعات مرتبط با مشارکت عمومی، حکمرانی و سیاست‌گذاری برخوردار بوده‌اند. این ویژگی، قابلیت اعتماد نتایج پژوهش را افزایش می‌دهد .

از منظر سابقه خدمت، نتایج نشان داد که تقریباً نیمی از پاسخ‌دهندگان ۴۹,۷ درصد بیش از بیست سال سابقه فعالیت اجرایی و مدیریتی داشته‌اند و ۳۱,۷ درصد نیز بین شانزده تا بیست سال سابقه خدمت داشتند. در مجموع، بیش از ۸۱ درصد افراد نمونه دارای بیش از پانزده سال تجربه کاری بودند. این ویژگی نشان می‌دهد که ارزیابی‌های ارائه‌شده درباره عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی، مبتنی بر تجربه عملی و شناخت عمیق از ساختارهای حکمرانی و فرآیندهای تصمیم‌گیری در افغانستان است و صرفاً بازتاب دیدگاه‌های نظری نیست .

از نظر حوزه تخصصی نیز پاسخ‌دهندگان در رشته‌های مختلف مرتبط با موضوع پژوهش توزیع شده بودند؛ به‌طوری‌که بیشترین سهم مربوط به حوزه‌های مرتبط با مدیریت توسعه، مدیریت دولتی، حکمرانی، خط‌مشی‌گذاری عمومی و علوم سیاسی بود. این تنوع تخصصی موجب شد مدل پژوهش از منظرهای مختلف مدیریتی، سیاسی، اجتماعی و توسعه‌ای مورد ارزیابی قرار گیرد و نتایج حاصل از جامعیت بیشتری برخوردار باشد .

آمار توصیفی متغیرهای پژوهش

پس از بررسی ویژگی‌های نمونه، شاخص‌های توصیفی متغیرهای اصلی پژوهش محاسبه شد تا وضعیت اولیه سازه‌ها پیش از ورود به تحلیل‌های استنباطی مشخص شود. نتایج نشان داد که میانگین تمامی متغیرها در دامنه ۳,۹۹ تا ۰۲/۴ قرار دارد که بالاتر از مقدار متوسط طیف پنج‌درجه‌ای لیکرت است. این یافته بیانگر آن است که پاسخ‌دهندگان ارزیابی نسبتاً مثبتی از وضعیت ابعاد مختلف مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع‌محور داشته‌اند .

در میان متغیرهای مورد بررسی، ظرفیت‌های نهادی و قانونی با میانگین ۴,۰۲ بالاترین مقدار را به خود اختصاص داد. این نتیجه نشان می‌دهد که از دیدگاه پاسخ‌دهندگان، وجود قوانین شفاف، ساختارهای نهادی مناسب، شوراهای محلی توانمند و سازوکارهای رسمی مشارکت، از مهم‌ترین پیش‌نیازهای تحقق مشارکت عمومی در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری به شمار می‌رود. پس از آن، دو سازه توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان و پیامدهای مشارکت عمومی با میانگین ۴,۰۱ قرار گرفتند که بیانگر اهمیت آموزش، تعامل مستمر با ذی‌نفعان و آثار مثبت مشارکت عمومی در بهبود کیفیت تصمیمات و افزایش اعتماد عمومی است .

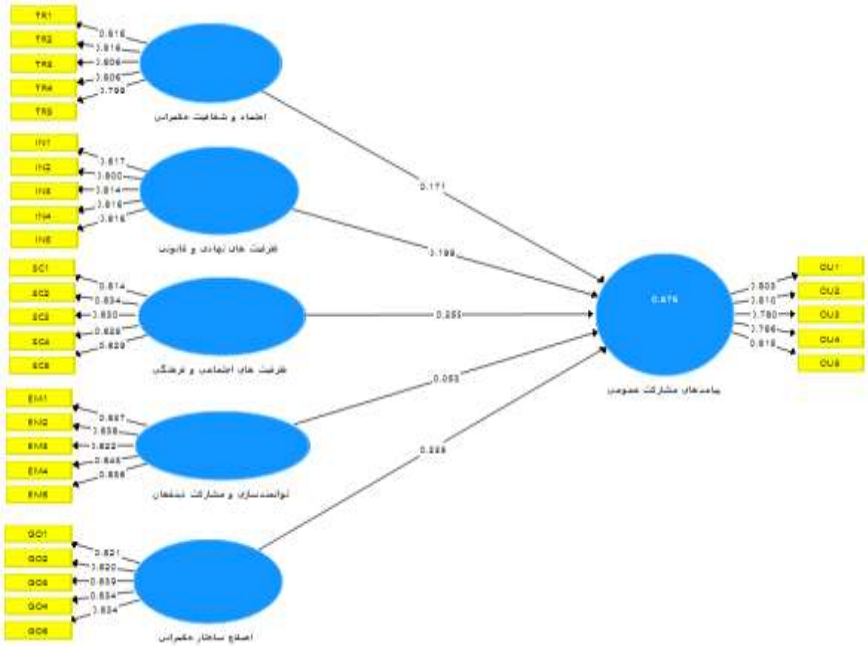
همچنین میانگین سازه ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی برابر ۴,۰۰ و میانگین دو سازه اعتماد و شفافیت حکمرانی و اصلاح ساختار حکمرانی و سازوکارهای مشارکتی برابر ۳,۹۹ به دست آمد. اگرچه این دو سازه در مقایسه با سایر متغیرها اندکی میانگین پایین‌تری داشتند، اما همچنان در سطح مطلوب قرار گرفته‌اند و نشان می‌دهند که پاسخ‌دهندگان، شفافیت، پاسخگویی، اعتماد عمومی و اصلاح ساختارهای حکمرانی را از الزامات اساسی توسعه مشارکت عمومی می‌دانند .

بررسی شاخص‌های پراکندگی نیز نشان داد که انحراف معیار تمامی متغیرها بین ۰,۶۸ تا ۷۱/۰ قرار دارد. این مقادیر بیانگر پراکندگی نسبتاً اندک پاسخ‌ها و همگرایی مناسب دیدگاه‌های پاسخ‌دهندگان است. همچنین دامنه تغییرات داده‌ها نشان داد که اگرچه تفاوت‌هایی در ارزیابی افراد نسبت به سازه‌های مختلف وجود دارد، اما جهت‌گیری کلی پاسخ‌ها به سمت ارزیابی مثبت از وضعیت ابعاد مدل بوده است. در نتیجه، داده‌های گردآوری‌شده از کیفیت و انسجام لازم برای ورود به مرحله ارزیابی مدل اندازه‌گیری و آزمون روابط ساختاری برخوردار بودند.

نتایج ارزیابی مدل اندازه‌گیری نشان داد که ابزار پژوهش از کیفیت مطلوبی برخوردار است. نرمال بودن مناسب داده‌ها، نبود همخطی میان شاخص‌ها، بارهای عاملی بالا، پایایی مطلوب سازه‌ها و تأیید روایی همگرا و واگرا، همگی بیانگر آن هستند که مدل اندازه‌گیری از اعتبار و قابلیت اعتماد کافی برخوردار بوده و می‌تواند مبنای مناسبی برای آزمون مدل ساختاری و بررسی فرضیه‌های پژوهش باشد. بنابراین، پس از تأیید کیفیت مدل اندازه‌گیری، مرحله بعدی پژوهش به ارزیابی مدل ساختاری، آزمون ضرایب مسیر و بررسی میزان تأثیر متغیرهای مستقل بر پیامدهای مشارکت عمومی اختصاص یافت.

پس از تأیید کیفیت مدل اندازه‌گیری، مرحله بعد به ارزیابی مدل ساختاری اختصاص یافت. هدف از این مرحله، بررسی میزان تأثیر سازه‌های مستقل بر متغیر وابسته، تعیین قدرت تبیین مدل و آزمون فرضیه‌های پژوهش بود. در روش مدل‌یابی معادلات ساختاری مبتنی بر حداقل مربعات جزئی(PLS-SEM) ، کیفیت مدل ساختاری از طریق شاخص‌هایی نظیر ضریب تعیین(R^2) ، شاخص پیش‌بینی‌پذیری(Q^2) ، اندازه اثر(f^2) ، شاخص برازش استاندارد (SRMR) و همچنین آزمون معناداری ضرایب مسیر با استفاده از روش بوت‌استرپ ارزیابی می‌شود. بررسی هم‌زمان این شاخص‌ها امکان قضاوت جامع درباره توان مدل در تبیین پدیده مورد مطالعه و همچنین ارزیابی روابط میان سازه‌های پژوهش را فراهم می‌کند.

نتایج ارزیابی شاخص‌های برازش نشان داد که مدل پیشنهادی از کیفیت مطلوبی برخوردار است. مقدار SRMRبرابر با ۰,۰۴۰ به دست آمد که کمتر از مقدار معیار ۰۸/۰ بوده و نشان‌دهنده برازش مناسب مدل است. همچنین شاخص NFIبرابر با ۸۹۳/۰ محاسبه شد که بیانگر انطباق قابل قبول مدل نظری با داده‌های تجربی است. این نتایج نشان می‌دهد که ساختار مفهومی ارائه‌شده برای تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی، از هماهنگی مناسبی با داده‌های گردآوری‌شده برخوردار بوده و قابلیت استفاده برای آزمون فرضیه‌های پژوهش را دارد.

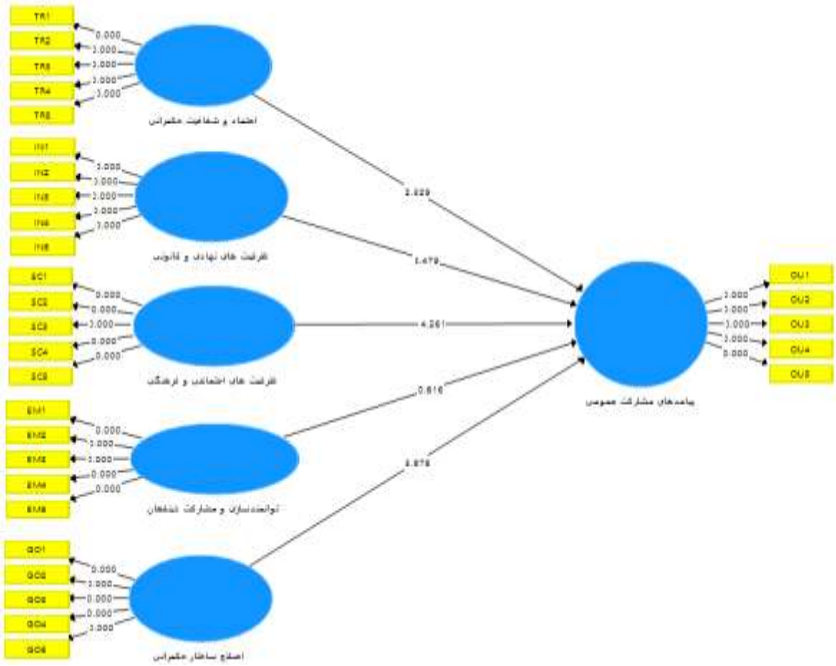


شکل ۱: مدل استاندارد پژوهش

در ادامه، ضریب تعیین (R^2) متغیر وابسته مورد بررسی قرار گرفت. مقدار R^2برابر با ۶۷۶/۰ به دست آمد که نشان می‌دهد متغیرهای مستقل شامل اعتماد و شفافیت حکمرانی، ظرفیت‌های نهادی و قانونی، ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی، توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان و اصلاح ساختار حکمرانی در مجموع توانسته‌اند 67/6درصد از تغییرات متغیر «پیامدهای مشارکت عمومی» را تبیین کنند. بر اساس معیارهای پیشنهادی هیر و همکاران، این مقدار بیانگر قدرت تبیین نسبتاً بالا و مناسب مدل است و نشان می‌دهد عوامل انتخاب‌شده سهم قابل توجهی در تبیین مشارکت عمومی در فرآیند خط‌مشی‌گذاری دارند .

به منظور ارزیابی قدرت پیش‌بینی مدل نیز شاخص Q^2محاسبه شد. مقدار Q^2برابر با ۴۰۳/۰ نشان داد که مدل علاوه بر توان تبیین مناسب، از قدرت پیش‌بینی مطلوبی نیز برخوردار است. مثبت بودن مقدار این شاخص بیانگر آن است که مدل قادر است وضعیت متغیر وابسته را با دقت مناسبی پیش‌بینی کند و از این منظر نیز کیفیت قابل قبولی دارد. بنابراین، مجموعه شاخص‌های برازش و پیش‌بینی‌پذیری نشان می‌دهد که مدل پیشنهادی از اعتبار کافی برای آزمون روابط ساختاری برخوردار است.

پس از اطمینان از برازش مناسب مدل، روابط میان سازه‌های پژوهش با استفاده از ضرایب مسیر استاندارد و آزمون بوت‌استرپ مورد بررسی قرار گرفت. نتایج نشان داد که تمامی ضرایب مسیر دارای علامت مثبت هستند؛ بدین معنا که افزایش هر یک از عوامل مورد بررسی، موجب بهبود پیامدهای مشارکت عمومی در فرآیند خط‌مشی‌گذاری می‌شود. با این حال، شدت و معناداری این روابط یکسان نبوده و برخی عوامل نقش تعیین‌کننده‌تری در تبیین مشارکت عمومی ایفا می‌کنند.



شکل ۲: مدل بوت‌استرپ پژوهش

بر اساس نتایج تحلیل، ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی با ضریب مسیر β=0/253 قوی‌ترین اثر مستقیم را بر پیامدهای مشارکت عمومی داشته است. این یافته بیانگر آن است که توسعه فرهنگ مشارکت، افزایش سرمایه اجتماعی، تقویت اعتماد میان شهروندان، گسترش روحیه همکاری و پذیرش مشارکت مردم در تصمیم‌گیری‌ها، مهم‌ترین پیش‌نیاز موفقیت رویکرد اجتماع‌محور در خط‌مشی‌گذاری محسوب می‌شود. به بیان دیگر، حتی در صورت وجود قوانین و ساختارهای مناسب، بدون شکل‌گیری بسترهای اجتماعی و فرهنگی لازم، مشارکت عمومی به سطح مطلوب نخواهد رسید.

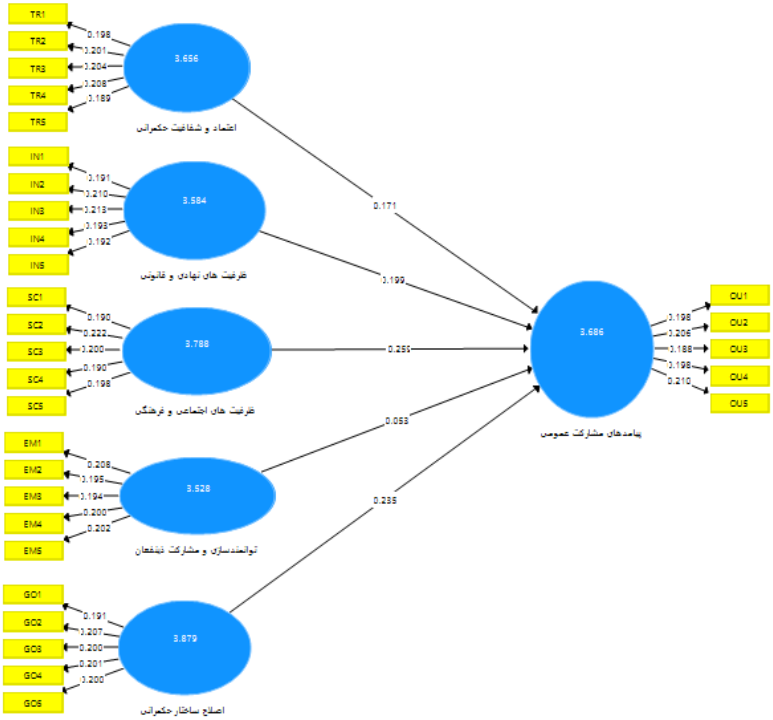
دومین عامل اثرگذار، اصلاح ساختار حکمرانی و سازوکارهای مشارکتی با ضریب مسیر β=0/235 بود. این نتیجه نشان می‌دهد که بازنگری در ساختارهای تصمیم‌گیری، کاهش تمرکزگرایی، ایجاد سازوکارهای رسمی برای مشارکت شهروندان، تقویت پاسخگویی و شفافیت نهادهای عمومی و فراهم ساختن زمینه مشارکت سازمان‌یافته ذی‌نفعان، نقش مهمی در ارتقای پیامدهای مشارکت عمومی دارد. این یافته اهمیت اصلاحات نهادی و ساختاری را در نظام حکمرانی افغانستان بیش از پیش آشکار می‌کند.

همچنین ظرفیت‌های نهادی و قانونی با ضریب مسیر β=0/199 تأثیر مثبت و معناداری بر مشارکت عمومی داشته است. این نتیجه نشان می‌دهد که وجود قوانین حمایتی، نهادهای کارآمد، فرآیندهای قانونی شفاف و تضمین‌های اجرایی مناسب، بستر لازم برای حضور مؤثر شهروندان در فرآیندهای سیاست‌گذاری را فراهم می‌سازد. هرچه چارچوب‌های قانونی از انسجام بیشتری برخوردار باشند، اعتماد شهروندان به سازوکارهای مشارکتی نیز افزایش خواهد یافت.

از سوی دیگر، اعتماد و شفافیت حکمرانی با ضریب مسیر β=0/171 نیز اثر مثبت و معناداری بر پیامدهای مشارکت عمومی نشان داد. این یافته بیانگر آن است که شفافیت در تصمیم‌گیری، دسترسی آزاد شهروندان به اطلاعات، پاسخگویی مسئولان و افزایش اعتماد عمومی، زمینه مشارکت گسترده‌تر مردم در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری را فراهم می‌کند. هرچند شدت این اثر نسبت به ظرفیت‌های اجتماعی و اصلاح ساختار حکمرانی کمتر است، اما همچنان یکی از عوامل کلیدی موفقیت نظام‌های مشارکتی محسوب می‌شود.

در مقابل، نتایج نشان داد که توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان با ضریب مسیر β=0/053 از نظر آماری معنادار نبوده و فرضیه مربوط به این سازه تأیید نشد.

این نتیجه حاکی از آن است که توانمندسازی ذی‌نفعان، اگرچه از نظر نظری اهمیت فراوانی دارد، اما در شرایط کنونی افغانستان به تنهایی نمی‌تواند موجب ارتقای مشارکت عمومی شود. به نظر می‌رسد اثربخشی این عامل زمانی افزایش می‌یابد که هم‌زمان اصلاحات نهادی، تقویت اعتماد عمومی و توسعه ظرفیت‌های اجتماعی نیز تحقق یافته باشد. بنابراین، توانمندسازی ذی‌نفعان را باید در تعامل با سایر مؤلفه‌های حکمرانی تحلیل کرد، نه به‌عنوان عاملی مستقل و کافی برای تحقق مشارکت عمومی.



شکل ۳: خروجی مدل ساختاری پژوهش در SmartPLS و ضرایب استاندارد مسیرها

نتایج مدل ساختاری به طور کلی نشان داد که چهار سازه ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی، اصلاح ساختار حکمرانی، ظرفیت‌های نهادی و قانونی و اعتماد و شفافیت حکمرانی نقش معناداری در تبیین پیامدهای مشارکت عمومی دارند؛ در حالی که اثر مستقیم سازه توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان مورد تأیید قرار نگرفت. این یافته‌ها نشان می‌دهد که تحقق مشارکت عمومی مؤثر در افغانستان بیش از هر چیز مستلزم ایجاد بسترهای فرهنگی و اجتماعی مناسب، اصلاح ساختارهای حکمرانی، تقویت چارچوب‌های قانونی و افزایش شفافیت و اعتماد عمومی است. از این رو، سیاست‌گذاران باید برنامه‌های توسعه مشارکت عمومی را بر مجموعه‌ای از اصلاحات نهادی، فرهنگی و حکمرانی استوار سازند تا زمینه تحقق حکمرانی مشارکتی و توسعه پایدار فراهم شود.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف تبیین عوامل مؤثر بر مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع‌محور و ارائه مدلی مبتنی بر شواهد تجربی در افغانستان انجام شد. با توجه به اهمیت روزافزون مشارکت شهروندان در نظام‌های حکمرانی نوین، این پژوهش تلاش

کرد با بهره‌گیری از رویکرد آمیخته و استفاده از مدل‌یابی معادلات ساختاری، مهم‌ترین عوامل اثرگذار بر پیامدهای مشارکت عمومی را شناسایی و میزان تأثیر هر یک از این عوامل را ارزیابی کند. یافته‌های حاصل از بخش کیفی پژوهش منجر به استخراج ابعاد اصلی مدل مفهومی شد و در بخش کمی، این مدل با استفاده از داده‌های گردآوری‌شده از ۳۰۰ نفر از مدیران، کارشناسان و متخصصان حوزه‌های مرتبط با حکمرانی و خط‌مشی‌گذاری در افغانستان مورد آزمون قرار گرفت. نتایج نشان داد که مدل پیشنهادی از برازش مطلوبی برخوردار است و توانسته است بخش قابل توجهی از تغییرات متغیر وابسته را تبیین کند.

یافته‌های پژوهش نشان داد که ظرفیت‌های اجتماعی و فرهنگی مهم‌ترین عامل مؤثر بر پیامدهای مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری است. این نتیجه بیانگر آن است که تحقق مشارکت عمومی صرفاً از طریق ایجاد ساختارهای اداری یا تدوین قوانین جدید امکان‌پذیر نیست، بلکه مستلزم شکل‌گیری بسترهای اجتماعی و فرهنگی مناسب در جامعه است. اعتماد متقابل میان دولت و شهروندان، تقویت سرمایه اجتماعی، توسعه فرهنگ مشارکت، افزایش مسئولیت‌پذیری اجتماعی، پذیرش تنوع دیدگاه‌ها و ارتقای آگاهی عمومی از جمله مؤلفه‌هایی هستند که می‌توانند زمینه حضور مؤثر مردم در فرآیندهای تصمیم‌گیری عمومی را فراهم سازند. در واقع، هرچه جامعه از سرمایه اجتماعی و فرهنگ مشارکت قوی‌تری برخوردار باشد، احتمال موفقیت سیاست‌های مبتنی بر مشارکت عمومی نیز افزایش خواهد یافت. این یافته با مبانی نظری حکمرانی مشارکتی و رویکرد اجتماع‌محور همخوانی دارد و نشان می‌دهد که توسعه اجتماعی و فرهنگی، پیش‌شرط اساسی موفقیت نظام‌های مشارکتی محسوب می‌شود.

نتایج همچنین نشان داد که اصلاح ساختار حکمرانی و سازوکارهای مشارکتی دومین عامل اثرگذار بر مشارکت عمومی است. این یافته اهمیت اصلاحات نهادی، کاهش تمرکزگرایی، توسعه سازوکارهای رسمی مشارکت، شفاف‌سازی فرآیندهای تصمیم‌گیری و افزایش پاسخگویی نهادهای عمومی را برجسته می‌کند. در بسیاری از نظام‌های اداری، حتی در صورت وجود ظرفیت‌های اجتماعی مناسب، نبود ساختارهای مشارکت‌پذیر می‌تواند مانع از حضور مؤثر شهروندان در فرآیندهای خط‌مشی‌گذاری شود. بنابراین، اصلاح ساختارهای حکمرانی باید هم‌زمان با توسعه ظرفیت‌های اجتماعی دنبال شود تا امکان مشارکت واقعی شهروندان در تمامی مراحل سیاست‌گذاری، از شناسایی

مسئله تا ارزیابی سیاست‌ها، فراهم گردد. برای کشوری مانند افغانستان که طی سال‌های گذشته با چالش‌های متعدد نهادی و مدیریتی مواجه بوده است، ایجاد سازوکارهای شفاف و مشارکت‌محور می‌تواند گام مهمی در جهت افزایش مشروعیت تصمیمات عمومی و بهبود کیفیت حکمرانی باشد.

از دیگر یافته‌های مهم پژوهش، تأثیر مثبت و معنادار ظرفیت‌های نهادی و قانونی بر پیامدهای مشارکت عمومی بود. این نتیجه نشان می‌دهد که وجود قوانین شفاف، نهادهای پاسخگو، فرآیندهای قانونی مشخص و حمایت حقوقی از مشارکت شهروندان، نقش مهمی در توسعه مشارکت عمومی ایفا می‌کند. هرچند توسعه فرهنگ مشارکت اهمیت بالایی دارد، اما در نبود چارچوب‌های قانونی مناسب، امکان نهادینه شدن مشارکت عمومی بسیار محدود خواهد بود. بنابراین، اصلاح قوانین مرتبط با مشارکت شهروندان، تقویت شوراهای محلی، تدوین سازوکارهای قانونی برای مشارکت سازمان‌های مردم‌نهاد و ایجاد ضمانت‌های اجرایی برای مشارکت ذی‌نفعان، از جمله اقداماتی است که می‌تواند زمینه تحقق حکمرانی مشارکتی را فراهم سازد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که توسعه ظرفیت‌های نهادی باید به عنوان یکی از اولویت‌های اصلی اصلاحات حکمرانی در افغانستان مورد توجه قرار گیرد.

بررسی نقش اعتماد و شفافیت حکمرانی نیز نشان داد که این سازه تأثیر مثبت و معناداری بر مشارکت عمومی دارد. اعتماد عمومی یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های هر نظام حکمرانی است و بدون آن، مشارکت شهروندان در تصمیم‌گیری‌های عمومی با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که افزایش شفافیت در عملکرد نهادهای عمومی، دسترسی آزاد شهروندان به اطلاعات، پاسخگویی مدیران و مبارزه با فساد اداری می‌تواند زمینه افزایش اعتماد عمومی و در نتیجه مشارکت بیشتر شهروندان را فراهم کند. از این منظر، شفافیت نه تنها یک اصل مدیریتی، بلکه ابزاری برای تقویت سرمایه اجتماعی و ارتقای تعامل دولت و جامعه محسوب می‌شود. در نتیجه، سیاست‌گذاران باید ارتقای شفافیت و پاسخگویی را به عنوان یکی از ارکان اصلی برنامه‌های اصلاح حکمرانی مدنظر قرار دهند.

در مقابل، نتایج پژوهش نشان داد که توانمندسازی و مشارکت ذی‌نفعان به تنهایی تأثیر معناداری بر پیامدهای مشارکت عمومی نداشته است. این یافته، هرچند در نگاه نخست غیرمنتظره به نظر می‌رسد، اما می‌تواند بازتاب شرایط نهادی و اجتماعی افغانستان باشد. به

نظر می‌رسد در محیط‌هایی که هنوز زیرساخت‌های قانونی، فرهنگی و ساختاری مشارکت به طور کامل توسعه نیافته‌اند، صرف آموزش یا توانمندسازی ذی‌نفعان برای افزایش مشارکت عمومی کافی نیست. در چنین شرایطی، اثربخشی برنامه‌های توانمندسازی وابسته به وجود بسترهای نهادی مناسب، اعتماد عمومی، شفافیت و سازوکارهای رسمی مشارکت است. بنابراین، برنامه‌های توانمندسازی باید در قالب بسته‌ای جامع از اصلاحات نهادی و فرهنگی طراحی شوند تا بتوانند آثار مطلوب خود را بر مشارکت عمومی نشان دهند.

به طور کلی، نتایج پژوهش نشان می‌دهد که مشارکت عمومی در خط‌مشی‌گذاری پدیده‌ای چندبعدی است و توسعه آن نیازمند توجه هم‌زمان به ابعاد فرهنگی، اجتماعی، نهادی، حقوقی و حکمرانی است. هیچ‌یک از این ابعاد به تنهایی قادر به تضمین موفقیت مشارکت عمومی نیستند و تنها از طریق تعامل و هم‌افزایی میان آن‌ها می‌توان زمینه شکل‌گیری حکمرانی مشارکتی را فراهم کرد. مدل ارائه‌شده در این پژوهش نیز همین واقعیت را نشان می‌دهد؛ به گونه‌ای که بیش از دو سوم تغییرات پیامدهای مشارکت عمومی توسط مجموعه عوامل مورد بررسی تبیین شده است. این موضوع بیانگر جامعیت مدل پیشنهادی و قابلیت استفاده از آن در مطالعات آینده و همچنین در برنامه‌ریزی‌های اجرایی مرتبط با توسعه مشارکت عمومی است.

از منظر کاربردی، یافته‌های پژوهش می‌تواند راهنمای مناسبی برای سیاست‌گذاران، مدیران دولتی و نهادهای مسئول اصلاح نظام حکمرانی در افغانستان باشد. تمرکز بر توسعه سرمایه اجتماعی، تقویت فرهنگ مشارکت، اصلاح ساختارهای حکمرانی، ارتقای شفافیت و پاسخگویی، بازنگری در قوانین مرتبط با مشارکت عمومی و ایجاد سازوکارهای رسمی تعامل با شهروندان، از جمله اقداماتی است که می‌تواند به افزایش کیفیت خط‌مشی‌گذاری عمومی و ارتقای اعتماد اجتماعی منجر شود. همچنین، مدل ارائه‌شده می‌تواند مبنایی برای ارزیابی وضعیت مشارکت عمومی در سایر سازمان‌ها و حتی کشورهای دارای شرایط مشابه باشد و در طراحی برنامه‌های توسعه حکمرانی مشارکتی مورد استفاده قرار گیرد. در مجموع، نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که دستیابی به مشارکت عمومی پایدار و اثربخش، مستلزم نگرشی جامع، نظام‌مند و اجتماع‌محور به فرآیند خط‌مشی‌گذاری است؛ نگرشی که در آن شهروندان نه صرفاً دریافت‌کنندگان سیاست‌ها، بلکه شرکای اصلی دولت در فرآیند تصمیم‌گیری و حکمرانی تلقی شوند.

منابع:

رضوانی محمدرضا, هرائینی مصطفی. (۱۳۹۶). نقش مدیران محلی در مدیریت انتظامی مناطق روستایی پیرامون کلان شهر تهران (موردمطالعه: بخش آفتاب تهران). پژوهشنامه جغرافیایی انتظامی، ۵(۱۹)، ۱-۲۴.

صفری، مصطفی، (۱۳۹۶)، «راهبردهای مشارکت مردم در فرآیند سیاسی حاکمیت، موانع و محدودیت‌ها»، همایش بین‌المللی و چهارمین همایش ملی اراده، تهران، دانشگاه تهران.

علوی تبار. علی رضا، (۱۳۷۹)، «بررسی الگوی مشارکت شهروندان در امور شهری»، جلد اول (تجارب جهانی ایران)، تهران، انتشارات سازمان شهرداری‌ها).

فرهمند, الیاس الدین و ایمانی, عبدالمجید . (۱۴۰۰). شناسایی و اولویت‌بندی راهکارهای ارتقای مشارکت عمومی در خط-مشی‌گذاری با رویکرد اجتماع محور (مورد مطالعه: شهرداری تالقانِ استان تخار، افغانستان). پژوهش های مدیریت عمومی, ۱۴(۵۴), ۸۵-۱۱۳. doi: 10.22111/jmr.2022.40854.5673

مایکل آر و دیگران؛ (۱۴۰۳) سیاست گذاری عمومی؛ مترجم دکتر نادر هوشمندیار، انتشارات به آفرین

نیکخواهی، هدایت الله؛ سادات احمدی، ظهر، (۱۳۹۶)، «بررسی عوامل فرهنگی اجتماعی مؤثر بر مشارکت اجتماعی شهروندان بندرعباسی»، فصلنامه مطالعات توسعه فرهنگی اجتماعی، دوره ۶، شماره ۱، صفحات ۱۸۴-۱۵۹.

Allegretti, G., & García-Leiva, P. (2026). Introduction: Embedding Public Participation in Planning, Governance, and Climate Action. Societies, 16(5), 165. https://doi.org/10.3390/soc16050165

Ball, C. (2009). What is transparency? Public Integrity, 11(4), 293–308. https://doi.org/10.2753/PIN1099-9922110400

Barber, B. R. (1984). Strong Democracy: Participatory Politics for a New Age.

Barfield, T. (2010). Afghanistan: A cultural and political history. Princeton University Press.

Benington, J. (2011). From private choice to public value. In J. Benington & M. H. Moore (Eds.), Public Value: Theory and Practice. Palgrave Macmillan. https://doi.org/10.1057/9780230364318_2

Bhatia, J., Jareer, N., & McIntosh, R. (2018). Community-driven development in Afghanistan: A case study of the National Solidarity Programme in Wardak. Asian Survey, 58(6), 1042–1065. https://doi.org/10.1525/AS.2018.58.6.1042

Bryson, J. M., Crosby, B. C., & Bloomberg, L. (2014). Public value governance: Moving beyond traditional public administration and

the new public management. Public Administration Review, 74(4), 445–456. https://doi.org/10.1111/puar.12238

Bunea, A., & Nørbech, I. (2025). Do government invitations to consultations shape stakeholder participation in public policymaking? European Journal of Political Research, 64(4). https://doi.org/10.1111/1475-6765.70027

Bussu, S., Bua, A., Dean, R., & Smith, G. (2022). Introduction: Embedding participatory governance. Critical Policy Studies, 16(2), 133–145. https://doi.org/10.1080/19460171.2022.2053179

Cairney, P. (2020). Understanding Public Policy: Theories and Issues (2nd ed.). Red Globe Press.

Canel, M., Barandiarán, X., & Bouckaert, G. (2026). Developing Trust to Achieve Complementarity for Collaborative Governance: Lessons From a Government Programme. International Review of Administrative Sciences, 91(1), 5–24. https://doi.org/10.3917/risa.921.0005

Carrick-Hagenbarth, J. (2021). Conceptualising empowerment: Flaws in community-driven development project design. International Journal of Rural Management, 18(2), 196–216. https://doi.org/10.1177/0973005220984558

Ebrahimi, Gh. (2004). "The Impact of Ethnicity on Political Participation", Bachelor Thesis in Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of. (In Persian)

Evans, K. Flores, S. Larson, A. (2019). "Participatory monitoring in forest. Communities to improve grievance, accountability and women's participation, original research, pp.1-20.

Faganello, C. P., Luciano, E. M., & Pereira, G. V. (2025). What do we know about E-participation at the Local Level? Proceedings of the Digital Government Research Conference. https://doi.org/10.59490/dgo.2025.1035.

Friedmann, J. (1992). Empowerment: The Politics of Alternative Development. Blackwell.

Hakeem, M. J., & Josukutty, C. A. (2026). Bridging the gap: Rethinking the level of community engagement in local governance. Community Development.

Hofstra, R., & Edelenbos, J. (2025). What to do with the outputs from public participation? Local Government Studies, 52(2), 223–251. https://doi.org/10.1080/03003930.2025.2459417

Hood, C. (2006). Transparency in historical perspective. In C. Hood & D. Heald (Eds.), Transparency: The Key to Better Governance? Oxford University Press.

Howlett, M., Ramesh, M., & Perl, A. (2020). Studying Public Policy: Principles and Processes (4th ed.). Oxford University Press.

Irvin, R. A., & Stansbury, J. (2004). Citizen participation in decision making: Is it worth the effort? Public Administration Review, 64(1), 55–65. https://doi.org/10.1111/j.1540-6210.2004.00346.x

Johnson, R. B., & Christensen, L. (2020). Educational Research: Quantitative, Qualitative, and Mixed Approaches (7th ed.). SAGE Publications.

Kim, S., & Lee, J. (2019). Citizen Participation, Process, and Transparency in Local Government: An Exploratory Study. Policy Studies Journal, 47(4), 1026–1047. https://doi.org/10.1111/psj.12236.

King, C. S., Feltey, K. M., & Susel, B. O. (1998). The question of participation: Toward authentic public participation in public administration. Public Administration Review, 58(4), 317–326. https://doi.org/10.2307/977561

Klein, P. G. (2011). Elinor Ostrom and the economic analysis of institutions. The Review of Austrian Economics, 24(3), 303–308. https://doi.org/10.1007/s11138-011-0147-y

Klijn, E. H., & Koppenjan, J. (2016). Governance Networks in the Public Sector. Routledge. https://doi.org/10.4324/9781315887098

Kretzmann, J. P., & McKnight, J. L. (1993). Building Communities from the Inside Out: A Path Toward Finding and Mobilizing a Community's Assets. ACTA Publications.

Lasswell, H. D. (1951). The Policy Orientation. In D. Lerner & H. D. Lasswell (Eds.), The Policy Sciences. Stanford University Press.

Lee, J., & Kim, S. (2018). Citizens' e-participation on agenda setting in local governance: Do individual social capital and e-participation management matter? Public Management Review, 20(6), 873–895. https://doi.org/10.1080/14719037.2017.1340507.

Li, Q., & Zhang, L. (2026). Whose Voices Are Being Heard? The Impacts of Public Participation on Policy Attention in China. The American Review of Public Administration. Advance online publication. https://doi.org/10.1177/02750740261432649

Lipst, S.M. (2004). “Persian Encyclopedia (Volume 3) Tehran, Specialized Catalog of the Ministry of Foreign Affairs. (In Persian)

Mansuri, G., & Rao, V. (2013). Localizing development: Does participation work? World Bank.

Mansuri, G., & Rao, V. (2013). Localizing Development: Does Participation Work? World Bank.

Michels, A., & De Graaf, L. (2017). Examining citizen participation: Local participatory policy making and democracy revisited. Local Government Studies, 43(6), 875–881. https://doi.org/10.1080/03003930.2017.1365712

Mosamim, P., & Villeneuve, J.-P. (2026). Islamic Public Administration in Practice: The Taliban's “Gender Apartheid”

Governance in Afghanistan. Public Administration and Development. https://doi.org/10.1002/pad.70052

Mushkani, R. A., & Ono, H. (2022). Urban planning, political system, and public participation in a century of urbanization: Kabul, Afghanistan. Cogent Social Sciences. https://doi.org/10.1080/23311886.2022.2045452

Otto, H., & Fourie, L. (2022). Theorising Participation as Communicative Action for Development and Social Change. Communicare, 35(1), 21–39. https://doi.org/10.36615/jcsa.v35i1.1600

Pateman, C. (1970). Participation and Democratic Theory. Cambridge University Press.

Peters, B. G. (2021). Policy Problems and Policy Design. Edward Elgar Publishing.

Poor Ahmad et al., (2010). "Study of the concept of citizen participation in e-city affairs", Journal of Human Geography, Second Year, No. 4.

Portes, A. (1998). Social capital: Its origins and applications in modern sociology. Annual Review of Sociology, 24, 1–24. https://doi.org/10.1146/annurev.soc.24.1.1

Provan, K. G., & Kenis, P. (2008). Modes of network governance: Structure, management, and effectiveness. Journal of Public Administration Research and Theory, 18(2), 229–252. https://doi.org/10.1093/jopart/mum015

Puerta, J., López de Ipiña, D., & Porto Gómez, I. (2026). Collaborative governance in the public sector: Trends and dynamics. International Journal of Business Environment, 17(2), 143–170. https://doi.org/10.1504/IJBE.2026.152811

Purdy, J. M. (2012). A framework for assessing power in collaborative governance processes. Public Administration Review, 72(3), 409–417. https://doi.org/10.1111/j.1540-6210.2011.02525.x

Quick, K. S., & Bryson, J. M. (2016). Theories of Public Participation in Governance. In J. Torfing & C. Ansell (Eds.), Handbook on Theories of Governance. Edward Elgar Publishing. https://doi.org/10.4337/9781782548508.00019

Rawls, J. (1971). A Theory of Justice. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Renteria, C., Puron-Cid, G., & Gil-Garcia, J. R. (2026). Assessing the Online-Offline Participation Dichotomy in the Information Age. International Review of Administrative Sciences. https://doi.org/10.1177/15701255261458212.

Rezaei, A.A. (1997). "Social participation as a goal or tool of development", Political-Economic Information, 13th year, pp. 109 and 110, pp. 54-63.

Saguin, K., & Cashore, B. (2022). Two logics of participation in policy design. Policy Design and Practice. https://doi.org/10.1080/25741292.2022.2038978

.